

شاعر مترجم یا مترجم شاعر

جواد جعفری

بحث اصلی این کوله‌نوشت این است: آیا شاعر مترجم یا مترجم شاعر؟ می‌خواهم بی‌آنکه به قضاوت بنشینم و یکی را از دیگری برتر بدانم، مجموعه‌ای از آرا و عقاید شاعرانی را که ترجمه کرده‌اند و مترجمانی که شاعرانه دست به ترجمه شعر زده‌اند، در اینجا بیاورم. آیا می‌توان گفت شاعر مترجم نگاهی ظریف، ادیبانه و شاعرانه در برگردان نظم دارد چون شعر را حس می‌کند و روح آن را درک می‌کند و مترجم شاعر با توجه به آگاهی‌اش از فن ترجمه، ظرایف را وارد ترجمه خود می‌کند و نثر یا نظمی زیبا و دلنشین می‌آفریند؟

شاعر یا ادیب کسی است که دانش واژگانی وی زیاد است. از دانشجویان راست‌گوی مترجمی بپرسید، یا کلاه‌تان را قاضی کنید، بیش‌ترین رنجی که می‌برید از فقر واژگانی زبان بیگانه است یا زبان مادری؟

احمد شاملو^۱ در پاسخ به پرسشی فاجعه‌را زمانی می‌داند که مترجم در ترجمه شعر با کمک کتاب لغت دست به ترجمه می‌زند. مثال می‌زند: "یک‌بار ترجمه‌ای از اشعار پابلو نرودا به دست من رسید. آن شعر که مرثیه‌ای برای یکی از قهرمانان بود با چنین سطری شروع می‌شد: "بر تخته‌ای از چوب گردو بلندش کنید." و مترجم چنین چیزی از آب درآورده بود: "به درخت گردو دارش بزنید."

اگر دامنه واژگانی و اصطلاحی زبان مادری مترجم بالا باشد، به فرض آن‌که در واژگان زبان بیگانه ضعیف نباشد، آیا برگردان متن ادبی، زیباتر، سلیس‌تر و دلنشین‌تر و به قول صاحبان فن، فارسی‌تر نخواهد بود؟

شاعر مترجم، صاحب چنین قدرتی است. وی با تسلط بر دریای واژگانی زبان مادری، این امتیاز را دارد که در ترجمه خود کلامی موجز، آهنگین، تاثیرگذار و آشنا بسازد. حال اگر عالم به ترجمه نیز باشد، نور علی نور می‌شود.

^۱ - گفت‌وگو با احمد شاملو، مجله فردوسی، شماره ۵۵۷ تاریخ ۱۳ فروردین ۱۳۴۵ - در ترجمه‌ی شعر

از مهدی اخوان ثالث^۱ می‌پرسند، آیا درست است که شاعران شایسته‌ترین سازندگان واژگان‌اند؟ وی در جواب می‌گوید: شاعرها دریایی و دنیایی از واژگان‌اند. نظامی و خاقانی یا در دوران متاخر کسانی چون میرداماد و شیخ بهایی، به خود اجازه می‌دهند واژگان نو بیافرینند، چراکه نیاز شعری ایشان ایجاب می‌کند.

اما مترجمی که ذوق شاعرانه دارد، جسارت شاعر را ندارد، چرا؟ چون مترجم است. پیش از این به گوشش رسیده که مترجم خائن است. پس دستش می‌لرزد. آهسته قلم را روی میز می‌گذارد، دور و برش را نگاه می‌کند و - یواشکی - به سراغ فرهنگ لغت می‌رود. اما چون شاعرانه می‌بیند و حس می‌کند، پس در میان واژگان، سلیس‌ترین و زیباترین را انتخاب می‌کند و چون ترجمه می‌داند، صحیح‌ترین را می‌یابد.

اما آیا به راستی شاعر بودن مترجم یا مترجم بودن شاعر، کمکی به غنای ترجمه‌ی هریک می‌کند؟

به اعتقاد فواد نظیری^۲، مترجم شعر باید خودش شاعر باشد و یا دست کم برخوردار از حس شاعرانه‌ای قوی باشد و علاقه‌مند به شعر. بنابراین از نظر وی شاعر مترجم، موفق‌تر از مترجم شاعر است. اما جالب اینجاست که تسلط هریک را به هر دو زبان، به عنوان شرط بعدی نام می‌برد.

احمد شاملو به عنوان شاعر مترجم اعتقاد دارد نگاه به شعر باید شاعرانه باشد. او می‌گوید: "گاه یک شعر به تمامی و کلمه به کلمه قابل انتقال است. این تجربه‌ای است که شخصا از ترجمه پاره‌ای از اشعار لورکا دارم. اما گاهی هم شعری هست که به زبان دیگر در نمی‌آید."

احمد شاملو در این‌گونه موارد جسارت دارد. وی شاعر است و می‌داند که می‌تواند بازسازی و بازسرایی کند. او یک لالایی از شولوخوف^۳ را این‌گونه ترجمه می‌کند:

کولودا دودا - Kolođa - dudu / تو بودی کجا؟

- برده بودن‌ام / پایدن اسبا.

- چی چی بت دادن / جونات بی بلا ؟

- یه اسب کهر / با زین طلا.

- کهرت کوش پس؟

^۲ - گفت‌وگو با مهدی اخوان ثالث، مجموعه‌ی صوتی درخت معرفت - ناشر: بهنوش - شعر و دکلمه

^۳ - گفت‌وگو با فواد نظیری. روزنامه‌ی ایران، شماره ۱۹۹۴ - سال هفتم - پنجشنبه ۲۲ آذر ۱۳۸۰

^۴ - دن آرام، میخائیل شولوخوف، ترجمه احمد شاملو، انتشارات مازیار - ۱۳۸۲، صص ۲۴ و ۲۵

- پشت دروازه س.
- دروازه‌ی چی؟
- سیل بردش، هیچ‌چی!
- پس غازا کجان؟
- لای نیزاران.
- نیا چی شدن؟
- دخترا چیدن.
- دخترا کجان؟
- خونه شووران.
- شوورا کوشن؟
- با شوشکه دارن/ همو می‌کشن!

کلمات سطر اول معنایی ندارد (دقت کنید: معنایی ندارند) و تنها به قصد قافیه پردازی آمده. اما صورت غیرمنظوم لالایی که حالت گفت و گو دارد تا انتها چنین است:

- کجا بودی، کولودا دودا؟
- به پاییدن اسب‌ها برده بوددم.
- بلا از جان‌ات دور! به مزد چه دادنت؟
- اسب کهری با زین طلا.
- پس کهرت چه شد؟
- پشت دروازه است.
- کدام دروازه؟
- هیچ، آن را سیل از جا کند و با خود برد!
- پس غازها کجا هستند؟
- میان نیزارها.
- نی‌ها چه شد؟
- آن‌ها را دختران چیدنند.
- دخترها چه شدند؟
- در خانه‌ی شوهران‌شان‌اند.
- شوهرها کو؟
- شوشکه به دست، مشغول کشتار یکدیگرند!

بسیاری احمد میرعلایی را مترجم شاعر می‌دانند تا شاعر مترجم. نگاهی کوتاه به آثار او، از جمله ترجمه وی از آثار "پاز" روشن می‌کند که او هم تسلط فراوانی در ترجمه دارد، و هم صاحب ذوق و سلیقه و طبع شاعرانه است. وی در باب ترجمه شعر می‌گوید: "شاعر یا مترجم، فرقی نمی‌کند، باید بتواند شعر را بازسرایي کند. هرچند نباید وفای خویش به متن اصلی را از کف بدهد." در نظر داشته باشید، او مترجم شاعر است.

نظیری می‌گوید: هرچند هر زبانی تاریخ و ساختارِ مخصوص به خود دارد، ولی بالاخره انتظار داریم اگر شعری را از دیگر شاعران جهان می‌خوانیم، دل‌گرم باشیم که اگر قرار بود به زبان ما بسراید، حاصل همان چیزی می‌بود که به ترجمه درآمده است. در جایی نظیری در تمجید از شاملو می‌گوید: شاملوی بزرگ، شاعرِ مولف است، حتی در ترجمه بی‌بدیلش از شعرهای فدريكو گارسيا لورکا.

به حرف‌های پیشینِ نظیری کاری ندارم اما شاملو را مترجمی مولف می‌نامد، چرا؟ خودِ شاملو می‌گوید به این شعرِ لنگستون هیوز نگاهی بیاندازید و به من بگویید آیا فارسی‌اش همان حال و هوای انگلیسی‌اش را دارد یا نه؟

| | |
|------------------------------|---------------------|
| In times of stormy weather | در نعره خیزِ توفان |
| She felt queer pain | عالمِ کَر از هیاهو |
| That said, | دردی غریب، با زن |
| "You'll find rain better | می‌گفت: - زیر باران |
| Than shelter from the rain." | بی سر پناه خوش‌تر! |

| | |
|---------------------------------|----------------------|
| Days filled with fiery sunshine | در نيزه‌بارِ خورشید |
| Strange hurt she knew | تفسیده آتش از آب |
| That made | دردش به طعنه می‌گفت: |
| Her seek the burning sunlight | - گرمای سخت سوزان |
| Rather than the shade. | بی سایه‌گاه خوش‌تر! |

| | |
|---------------------------|-----------------------|
| In months of snowy winter | در چارچارِ سرما |
| When cozy houses hold, | که لانه گرم بهتر، |
| She'd break down doors | در می‌گشاد و روزن |
| To wander naked | می‌گفت: - لخت و لرزان |
| In the cold. | در جایگاه خوش‌تر! |

اگر ترجمه احمد شاملو از شعر هیوز را با متن اصلی او مقایسه کنیم، بی‌درنگ در می‌یابیم که در عین وفاداری، وی شاعری است که می‌سراید نه مترجمی که ترجمه می‌کند. او روح شعر را می‌رباید و آن را در عمق جان خویش می‌پروراند و حاصل را چون ذری نمایان می‌کند. حال اگر مسلط به زبان مادری هیوز باشید، از متن اصلی لذت خواهید برد، بعد ترجمه را می‌خوانید؛ لبخندی می‌زنید و می‌گویید: به به!

رسول یونان^۱، شاعر، مترجم و نمایش‌نامه‌نویس. مجموعه‌ای از اشعار ناظم حکمت را ترجمه کرده است. به گفته بسیاری از مترجمان، ترجمه از زبان ترکی کازی دشوار و طاقت‌فرساست، چراکه این زبان مانند زبان‌های هند و اروپایی نیست و قرابتی با زبان پارسی ندارد. رسول یونان شاعر است و در ترجمه‌ی خود نیاز به جسارت بازسازی دارد. وی می‌گوید: "شعرهایی که از ناظم حکمت می‌خوانید، البته در کتاب‌هایی که من ترجمه کرده‌ام، زیاد هم اشعار ناظم حکمت نیست. در عین حال کلمه به کلمه در متن اصلی به کتاب وفادار مانده‌ام. به واقع آن را بازسازی و بازسرایی کرده‌ام. یعنی چیزی از خودم به این شعرها افزوده‌ام."

تا اینجا به این نتیجه رسیدیم که شاعر مترجم جسارت بازسازی دارد. بازمی‌سازد و بازمی‌سراید. اما مترجم شاعر چطور؟ بی‌شک مترجم شاعر نیز می‌تواند بازسرایی کند، اما بازسازی چه؟ نمی‌گوییم نمی‌تواند؛ بلکه نمی‌کند، یا نمی‌خواهد. باز به یاد بیاورید، وی مترجم است و بسیار شده که مترجمانی را سوزانده‌اند و پوست کنده‌اند. این‌ها هیچ‌یک دلیل بر ناتوانی مترجمی که ذوق شاعرانه دارد نیست.

وقتی از رضا سیدحسینی^۲ پرسیدند، چه چیزی در ترجمه از دست می‌رود و اصلاً متن ادبی ترجمه شده چقدر آسیب می‌بیند؟ گفت: "در مورد متون ادبی این را بگویم که شعر بیش‌ترین آسیب را می‌بیند. (به این قسمت دقت کنید) و این که می‌گویند مترجم خائن است واقعا در مورد شعر مصداق پیدا می‌کند." (به اعتقاد یونان مترجمان فداکارترین اهالی ادبیات هستند). حسینی ادامه می‌دهد: "غیر ممکن است که در ترجمه‌ی شعر بتوانید آن کاری را بکنید که شاعر در زبان مبدا انجام داده است."

این دیدگاه از زبان مترجم بیان شده است. وی ذوق شاعرانه دارد ولی شعر را "ترجمه" می‌کند. او می‌گوید: به این حرف اعتقاد دارم که ای کاش آدم تمام شعرها را به زبان اصلی می‌خواند و احتیاجی به ترجمه‌شان نداشت. صد البته خود خوب می‌داند که ناچار از ترجمه شعر هستیم و او خود کسی است که شعر ترجمه می‌کند ولی باز غر می‌زند که بزرگ‌ترین خطاهای مترجم در ترجمه شعر بوجود می‌آید.

از شاهکارهای شکسپیر هزاران ترجمه به زبانهای مختلف صورت گرفته. ده‌ها ترجمه از وی به زبان فارسی دیده‌اید و خوانده‌اید. معروف‌ترین فراز این ترجمه‌ها کدام است؟

^۱- گفت‌وگو با رسول یونان، برگرفته از مجله اینترنتی آتیه - فرشاد شیرزادی - شماره ۵۰۸ - سه شنبه ۱۵ فروردین ماه

شاید آنجا که هملت می‌گوید: To be or not to be. وقتی ترجمه استاد مجتبی مینوی را از این فراز می‌خوانید، حس نمی‌کنید مثل یک فرد انگلیسی زبان از خواندن این شاهکار لذت می‌برید؟

To be, or not to be, that is the question:
 Whether 'tis nobler in the mind to suffer
 The slings and arrows of outrageous fortune,
 Or to take arms against a sea of troubles
 And by opposing end them. To die—to sleep,
 No more; and by a sleep to say we end
 The heart-ache and the thousand natural shocks
 That flesh is heir to: 'tis a consummation
 Devoutly to be wish'd. To die, to sleep;
 To sleep, perchance to dream—ay, there's the rub:
 For in that sleep of death what dreams may come,
 When we have shuffled off this mortal coil,
 Must give us pause—there's the respect
 That makes calamity of so long life.
 For who would bear the whips and scorns of time,
 Th'oppressor's wrong, the proud man's contumely,
 The pangs of dispriz'd love, the law's delay,
 The insolence of office, and the spurns
 That patient merit of th'unworthy takes,
 When he himself might his quietus make
 With a bare bodkin? Who would fardels bear,
 To grunt and sweat under a weary life,
 But that the dread of something after death,
 The undiscover'd country, from whose bourn
 No traveller returns, puzzles the will,
 And makes us rather bear those ills we have
 Than fly to others that we know not of?
 Thus conscience does make cowards of us all,
 And thus the native hue of resolution
 Is sicklied o'er with the pale cast of thought,
 And enterprises of great pitch and moment
 With this regard their currents turn awry
 And lose the name of action.

بیودن یا نبودن، بحث در این است
 آیا پیش پیر عقل این اشرف
 که از سنگ و سهام روزگار نابکار آسیب‌ها دیدن
 و یا بر روی یک دریا مصائب تیغ آهیختن
 و آن‌ها را به نیروی خلاف از پا درآوردن؟ بمردن، خواب رفتن،
 و بتوانیم اگر گفتن که با یک خفتن تنها
 همه آلام قلبی و هزاران لطمه و زجر طبیعی را
 که جسم ما دچارش هست پایان می‌توان دادن. چنین انجام را
 باید به اخلاص آرزو کردن؛ بمردن، خواب رفتن؛
 خواب رفتن، یحتمل هم خواب دیدن؛ هان! همین اشکال کار ماست

زیرا آن‌که در آن خواب مرگ و
 بعد از آن کاین چنبر فانی به دور افکنده شد، آنکه چه رویاها پدید آید؛
 همین باید تامل را برانگیزد،
 همین پروا بلایا را طویل‌العمر می‌سازد؛
 و گرنه کیست کو تن در دهد در طعن و طنز دهر و
 آزار ستمگر، و هن اهل کبر و
 رنج خفت از معشوق و سرگرداندن قانون و
 تجری‌های دیوانی و خواری‌ها
 که دایم مستعدان صبور از هر فرومایه همی بینند،
 این‌ها جمله در حالی که هر آنی به نوک کزک‌عریان
 تواند دور محنت را سر آوردن؟ کدامین کس بخواید این همه بارِ گران بردن؟
 عرق ریزان و نالان زیر ثقل عمر سر کردن؟
 جز آنکه خوف از چیزی پس از مرگ،
 آن زمین کشف ناکرده
 که هرگز هیچ سائلک از کرانش بر نمی‌گردد، همانا عزم را حیران و خاطر را مردد کرده،
 ما را بر می‌انگیزد که در هر آفت و شری که می‌بینیم، تاب آورده،
 بیهوده به دامان بلیاتی جز از این‌ها که واقف نیستیم از جنس آن‌ها خویشتن را در نیاندازیم.
 بدین منوال، وجدان و تعقل جملگی ما را زبون سازد،
 بدین منوال، روپوش پریده رنگ اندیشه
 صفای صبغهی اصلی همت را کدر کرده،
 بسا نیات پُر مغز و گران‌سنگ
 از همین پروا ز مجرا منحرف گردیده
 از نام عمل محروم می‌ماند.

استاد مجتبی مینوی ادیب است. مترجم است. اما ذوق شاعرانه خوبی دارد. یک بار
 دیگر شعر را بخوانید. با خود می‌گویم چه واژگان آشنایی. اما اگر قرار بود ترجمه کنم،
 صدسال هم فکر می‌کردم این کلمات ساده، شیرین، شاعرانه و آشنا را به یاد نمی‌آوردم.
 مینوی ادیب است. تفاوت حماسه و عاشقانه را می‌داند، پس واژگانی که او بر می‌گزیند بارِ
 عاطفی کم‌تر و حماسی‌تری دارند. او مترجم شاعر است. او تنها بازسازی کرده و چه
 شیوا و کامل و دلنشین. تصور کنید روبروی سن نشسته‌اید و اُپرای هملت را به زبان
 شاعرانه و حماسی فارسی تماشا می‌کنید. از آنچه نوشته‌ام نتیجه‌ای نمی‌گیرم، چه قصد
 نتیجه‌گیری نداشتم. تنها نگاهی بود اجمالی به عقاید شاعران مترجم و مترجمانی که با
 قریحه‌ی لطیف خویش از زبانی دیگر شعر به فارسی برگردانده‌اند. □